

از احساس امتیاز روحی تا ایجاد تبعیضات اجتماعی

ایمان به هر حقیقت واحدی، ایجاد احساس امتیاز فکری و روحی و بالاخره ایجاد احساس امتیاز وجودی نسبت به افراد دیگر می‌کند. تا یک حقیقت، مساله فردی است، این امتیاز، شکل یک حالت روحی و روانی را در فرد دارد. داشتن یک حقیقت واحد در فرد، به احساس غرور یا تکبر می‌کشد. اما وقتی این حقیقت، شکل اجتماعی پیدا کرد و جامعه‌ی به آن معتقد شد، آن احساس امتیاز، بلافاصله تبدیل به یک امتیاز اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و حقوقی می‌شود. جمعی است که خود را برتر از جمع دیگر تلقی می‌کند. جمعی است که می‌خواهد به جمع دیگر حاکمیت داشته باشد، خود را ممتاز تلقی می‌کند و چنین جمعی در خود حقانیت تسلط و حاکمیت به سایر اجتماعات را درک می‌کند. بدین‌سان، امتیاز حقیقت واحد که در یک فرد فقط در تکبر و خود فروشی بر فرد دیگر عبارت می‌گرفت، یک پدیده‌ی اجتماعی می‌شود و تبدیل به امتیازات سیاسی جامعه معتقد به آن حقیقت، بر سایر اجتماعات که اهل عقاید دیگر هستند، می‌گردد.

از این‌رو است که هر جا یک مکتب فکری یا یک ایدئولوژی شبه دینی نافذ است، آن احساس امتیازی که در اثر ایمان به حقیقت واحدشان در آن‌ها زنده است، خواه ناخواه به یک تبعیض عقیدتی در واقع کشیده خواهد شد، ولو آن‌که در تیوری این احساس امتیاز به عبارت نیامده باشد. این تبعیض در نهاد ایمان به حقیقت واحد به طور ذاتی نهفته است و احتیاج به عبارت‌بندی شدن در عبارت حقوقی ندارد. ولو آن‌که بنیادگذاران آن فکر یا عقیده، در اثر دعوی انسان‌دوستی از گرفتن چنین استنتاجاتی صرف‌نظر کنند و یا استنتاجاتی برعکس آن، با فوت و فن‌های فلسفی بگیرند؛ در دنیای واقعیت، این امتیاز حقیقت نتیجه‌ی خود را خواهد داد و تبعیض را علی‌رغم تظاهر به تساوی حقوقی برقرار خواهد ساخت. مثلاً در جامعه کمونیستی، این تبعیض عقیدتی در واقع موجود است و اساس اولیه سیاست می‌باشد و فقط معتقدین فعال به کمونیسم هستند که مقامات اساسی سیاسی و اقتصادی و قضایی را تصرف می‌کنند، هر چند در قوانین این کشورها، این تبعیض عقیدتی، شکل حقوقی به خود نگرفته است.

در اسلام سیاسی تبعیض عقیدتی با صراحت و وضوح، شکل فقهی و قضایی و سیاسی و اجتماعی به خود گرفته است. همه انسان‌ها، به نام انسان، از حقوق مساوی و قدرت‌های مساوی و وظایف مساوی برخوردار نیستند و فقط آنانی که در داخل عقیده‌ی اسلام سیاسی هستند (آن‌هم به استثنای زنان، که مساله تبعیض جنسی را پیش می‌آورند و برده‌گان) از این تساوی برخوردار اند. البته این تساوی، تساوی در هیچ است. در اینجا عقیده، تقدم به انسان دارد. ارزش انسان در عقیده مخصوص، مشخص می‌گردد. بدون آن عقیده (اگر از حیز انسانیت بیرون نیفتد و حیوان و چارپا تلقی نشود) انسان درجه دو و سه محسوب خواهد گشت.

انسان هر عقیده‌ای که داشته باشد، انسان است. حقوق سیاسی انسان برای این معین نمی‌شود که او پابند عقیده‌ای است یا نیست. حقوق اساسی انسان معین می‌شود، چون انسان است و عقل دارد و اراده دارد و یک شخص است. هیچ عقیده‌ی خاصی نیست که انسانیت را ایجاد کند. انسانیت در گذر از این عقاید، انسان می‌ماند. انسانیت بر هر عقیده‌ای تقدم دارد. حقوق انسانی، حقوق بشری به معنای این‌که انسان به خودی خودش سرچشمه آن حق است، در اسلام سیاسی معنا و واقعیتی ندارد. بلکه فقط در اسلام سیاسی و به واسطه اسلام سیاسی، حق برای انسانی که پای‌بند اسلام سیاسی است ایجاد می‌گردد.

هر حقیقت واحدی، احساس امتیاز روانی در فرد ایجاد می‌کند و وقتی جامعه‌ای به آن گروید، آن جامعه معتقد به این حقیقت، تقاضای تمایز سیاسی و اجتماعی و اقتصادی نسبت به اهل سایر عقاید می‌کند. این احساس امتیاز در ذات این تفکر نهفته است و هیچ‌گاه جاذب‌پذیر نیست. یا باید این امتیازات را عاقبت در سیاست و حقوق عبارت‌بندی کنند و یا در صورتی‌که بنیانگذار و معتقدین به آن حقیقت، از عبارت‌بندی این تمایزهای سیاسی خودداری کنند، باید بکوشند این تمایز را ببوشانند. ولی در واقعیت چه بخواهند چه نخواهند این تمایز و تبعیض، تجسم خواهد یافت.

بالطبع حقیقت‌های واحد مختلف در یک اجتماع، با سابقه امتیاز شان، در تلاش برای حاکمیت مطلق و به این رقم جهاد همه‌جانبه میان عقاید (که همه دعوی حقیقت واحد دارند) در نهان موجود است و فقط منتظر شرایط لازم است تا این جهاد صورت ببندد.

یک جامعه مختلف‌العقاید (که همه ادعای حقیقت واحد دارند) به شرط آن‌که یکی، دیگران را تابع و محکوم خود نساخته باشد و تساوی قوای نسبی باهم داشته باشند، جامعه‌ای است که در تفکر و روان شان، صلح نمی‌شناسند و همیشه در حال

جنگ خواهد بود. صلح در این جامعه، فقط متارکه جنگ مداوم طبق عقد قراردادی است. راه حل چنین جنگ ابدی میان چنین عقایدی این است که یک حقیقت واحد (یک جمع) سایر حقایق واحد را، سایر معتقدین به سایر ایدیولوژی‌ها را تابع مطلق خود سازد. در این صورت اهل سایر ایدیولوژی‌ها و مکاتب فکری که جذابیت تبلیغی داشته باشد، نباید حق رشد و گسترش پیدا کنند.

معنای این شرط آن است که هیچ نهضت ایدیولوژیکی که تنها خودش را بخواهد، نباید پیدایش یا بد و گسترش بیابد و در همان نضجگیری باید خفه شود.